گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

این اولین فرد دفتر دانشوری و پسین طومار جرائد دانشوری خریطۂ جواہر ثمین و سفینۂ اشعار شیرین و پسین

موسوم بنام تاریخی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

تالیف

فاضل فرزانہ و محقق یگانۂ روزگار نسخۂ روزگار دیباچۂ کتاب لیل و نہار، فارس مضمار سخنوری تازندۂ عرصۂ تازی و دری مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی

سلمہ اللہ العلی القوی

تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان، و اہتمام عاجز سید غفور الزمان عفا عنہما اللہ المنان

در مطبع قادری آگرہ واقع محلہ گرہتیا چاپ گردید

سنہ ۱۹۰۲ء

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را — نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان را

سپاس و ستایش داور بیهمال که این پریشان اوراق پراگنده اجزا بشیرازهٔ جمعیت و رشتهٔ اجتماع ربط و انتظام یافت بعهد میمنت مهد خسرو دوران خدیو گیهان گیتی ستان آفاق گیر خداوند تاج و سریر خاقان قدر قدرت قدر خان قضا صولت قرمان روا سکندر زمن سر آرای ملک دکن اعلی حضرت بندگان عالی متعالی حضور پر نور رستم دوران فلاطون زمان سپه سالار مظفر الممالک فتح جنگ مظفر الدوله نواب میر محبوب علی خان بهادر نظام الملک آصف جاه جی سی ایس آئی - جی سی بی اللهم خلد ملکه و سلطانه و ابد بره و احسانه و اید جنده و اعوانه و شید قصره و ارکانه و بین حجته و برهانه و زین خیمته و شانه و جعل من اعانه و ذیل من اهانه آمین برسولک الامین آنکه ذات کریم الصفاتش در احیای مراسم خیر و ابقای مآثر نیک چون آفتاب کلی

منحصر در فرد واحد است و در صدور افاعیل بزر و بذل و ظهور آثار فیض و فضل چون عقل فعّال با همه پیشینی از ملوک پیشین سابق و زاید قصیده مدحیه

خجسته خسرو دوران و داور دادار | که شهره گشت سخا از کفش بشهر و دیار
شهی که گردش پرکار تیزگرد فلک | ز هیبتش بمدار را نهاده است مدار
خدیو رستم دوران که تابش تیغش | چو آفتاب برانگیزد از بحار بخار
جهان مطاع زمین مفخر و زمانه مطیع | ستاره موکب و انجم حشم سپهر مدار
بیاض منتخب نسخهٔ سنین و شهور | سواد دیده فروز کتاب لیل و نهار
چو عقل صادر اول ز علت اولی | چو نفس ناطقه دور پسین این پرکار
به بخت همچو فریدون آفتاب علم | به تخت همچو سلیمان آسمان مقدار
گران ز حلم چو کوهی ولیک جوهر خیز | سبک ز عزم چو برقی ولیک صاعقه بار
بود محیط بمایه و لیک سحاب بجود | بود سپهر برفعت ولی زمین بوقار
هوای اوست بهر سر چنانکه بود در گل | وفای اوست بهر دل چو نشو در اشجار
بعهد او نه نشسته ست داغ بر سینه | بدور او ندویده ست اشک بر رخسار
بخاطری نفتاده ست زنگ در خلوت | بچهره نه شکسته ست رنگ در بازار
نه جور حسن که دیده شکسته[1] چون یوسف | نه شور عشق که تهمت نهد زلیخا وار
نه گرگ آشتی اخوان بچاه در اخفا | نه لوث کرته بخون دروغ در اظهار
نه مهر از رخ گل برد آب شبنم تر | نه مه گسیخته از چادر کتان یکتار

[1] دیده و چشم شکستن زائل کردن بینائی ۱۲

نه دگسست ز جور رها سلاسل موج
نه لطمه خورد ز موج حباب بر رخسار

نه از تلاطم امواج بحر در خفقان
نه بر سفینه ز گرداب کارها دشوار

نظام جم حشم و شهریار آصفجاه
که زیب داد به تخت شهی سلیمان وار

خدایگان ملوک زمانه شاه دکن
که رفت صیت سخایش بملک و شهر و دیار

تو آن شهی که بدور خجسته ات سازد
ز رنج راه سفر سیل تکیه بر دیوار

دو پرده ساخت سپید و سیاه دست سپهر
بلند کوشک قدر ترا ز لیل و نهار

ببزمگاه تو زهره کمینه خنیاگر
برزمگاه تو بهرام کمترینه سوار

چو پر از ثوابت و سیار شد سپهر نهم
بروز رزم چو انگیختی ز تیغ شرار

سخن به فلسفه میرفت از عقول عشر
زمانه گفت که با عقل تست هفت و چهار

فلک ز هم بشگافد چنانکه ابر ز رعد
زند چو شیهه سمند تو گنبد دوار

چو تیر دلکشت از سینهٔ عدو گذرد
به سینه باز بگردد ز جانب سوفار

اگر عقاب تو در کوه قاف صید کند
به چنگ آورد عنقا چو قاف در منقار

بود ز مهر تو دشوار دوستان آسان
بود ز قهر تو آسان دشمنان دشوار

ز هیبت تو شده فتنه در عدم از خواب
ز دولت تو شده بخت عافیت بیدار

ازان نظام ششم آمدی که افضالت
بشش جهات جهان رفت و میرود هموار

نیافت رفعت بخت ترا ستاره شناس
گشاد گرچه مجسطی و زیج[له] بست هزار

چو گشت سادس سیار مشتری ثابت
فزود نسبت ناست سعادتش بسیار

له زیج بستن کنایه از کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار

نظر به میانهٔ تسیار نیست جز تسدیس
زمین آصف سادس شه نکو آثار

بود مدیح تو افسانهٔ عقول عشر
بود فسون تو بر هفت کوکب سیار

فضای شش جهت از دین و دانش و عدلت
مثلثی ست برنگ شمامهٔ عطار

کتاب روی نکویت بیاض صبح امید
نصاب بخت عدویت سیاهٔ شب تار

جمال روی تو نور دو سر در دیدهٔ و دل
جمیل ذکر تو ورد و وظیفهٔ اخیار

شگفته روی تو رنگ رخ بهار شکست
خجسته خوی تو برد آب طبلهٔ عطار

زند ز روی تو بر خاک آفتاب کلاه
کشد ز رای تو پیر فلک بپا دستار

شرارهای سنانت بر آسمان نهم
نمود اینکه ثوابت بود چه سیار

بر آستان تو فرق بلندی افلاک
در آستین تو دست سخای ابر بهار

زند ز عدل تو بر پیل پشهٔ ناچیز
ضعیف مور برآرد بردن ز مار دمار

ز دار و گیر تو مالید فتنه رو بر خاک
نهاد عافیت و امن پشت بر دیوار

دو چشم چرخ مه و مهر روشن ست ازان
که رفته اند به مژگان ز درگه تو غبار

تولی ز نسبت آبا و امهات کرام
چراغ دودهٔ صدیق و حیدر کرار

ورق ز کلک تو گردید تختهٔ ریحان
قلم بدست تو باشد رگی ز ابر بهار

خجسته کلک ترا ملک دهر ملک یمین
تبارک الله یمینی که ملک راست یسار

شد از نقوش تو کاغذ نگارخانهٔ چین
شد از مداد دوات تو نافهٔ تاتار

ز جود شاه فروشند صفت دولت و بخت
جهان بگشتم و دیدم بجمله شهر و دیار

لہ کمال اظہار عجز کردن ۱۲ عبدالمجید

سخن گفته عرفی که حرف بازاری ست
نیافتم که فروشند بخت در بازار

من و شمار صفاتِ جلیلش هیهات
چو نیستم بشماری چه آورم بشمار

همیشه تا که قرآن عظیم سی پاره
بود به هفت قرارت وظیفهٔ اخیار

همیشه تا رمضان را بحکم سی روزه
ز ختم هفت منازل نکو بود آثار

سنین هفت و سی از عمر شه مبارک باد
بحق احمد مختار و آله الاطهار

هزار هفت و سی از سال دیگری چو هزار
ترا مدام مبارک بود بدین هنجار

بود مدار زمین و زمان بتو چندان
که با زمین مدر ست و پی زمانه مدار

غنی ست مدح سرای نظام آصفجاه
ازان بنظم سخن گفت چون در شهوار

نداشت ست اگر در جگر نمی غم نیست
دلش بملک معانی ست ابر دریا بار

چنان بسلک ثنای نظام دُر سفت ست
که چرخ گوهر پروین فشاند بهر نثار

کجاست عرفی شیراز قلزم معنی
کجا کمالِ صفاهان ابر لولو بار

کجا ظهیر گهر سنج نظم تا شنوند
ز من دو حرف نیازی ضروری الاظهار

که بگذرند ز من از کرم چو بنهادم
سفال ریزه بطرف لآلی شهوار

ازین که رسم قدیم ست و صیرفی داند
خزف بگوهر رخشان نهاده در بازار

وله فی صنعة التلمیع

نام خدا شاهِ دکن من سطوة سلطانه
لرزد فلک بر خویشتن مع ماله من شانه

کیوان نهد سر بر زمین من ارتفاع قدره
مریخ افتد از فلک من صولة شجعانه

قیصر بود بر درگهش من احقر خدامه
فغفور آمد ریزه چین من نعمة فی خوانه

نم در جگر داشتن مفلس بودن ۱۲ عبد المجید

السنجر فی بابه من جملة حجابه　　او سایر رکابه اوثلة فرسانه
رای رزینش از ضیا کالشمس فی اشراقها　　روی نکویش از صفا کالبدر فی لمعانه
صد لعل لب لولو گهر کالمشتری لالائه　　صد لعبت چین و چگل کالحور من غلمانه
محبوب چون روح روان للناس فی ابدانهم　　مطلوب دلهای جهان کالجان من جثمانه
حامی ناموس زمن بالجند او اجلاله　　ماحی آثار فتن بالقهر او فیضانه
جیش در آب و گل بود للخلق فی ایامه　　مهرش ز جان و دل بود للناس فی احیانه
از بحر فیض او دکن کالقدس من سلوانه　　والبلخ من جیحونه والشام من جیحانه
شاداب ملک از فیض او کالجنة المخضرة　　او بیت ملک الفارس من عدل نوشروانه
صورت دلیل سیرتش والخلق تفشی خلقه　　سرش عیان ست از علن معناه عن عنوانه
خرم دلش از مملکت کالنور من ریح الصبا　　خرسند ازو ملک دکن کالخلد من رضوانه
رفق ست در رفتار او والعدل فی احکامه　　صدق ست در گفتار او والحق فی برهانه
خرم دل او از خلف کالروض من اشجاره　　والغصن من اثماره والنخل من اغصانه
تازه ولیعهدش باد کالشبل من ضرغامه　　والریح من ریحانه والدر من عمانه
فرخنده صاحب عهد او عثمان من اسمائه　　والاسم من سیمائه والسودد من شانه
والجد من اطواره والجود من آثاره　　والفتح من انصاره والنصر من اعوانه
یارب بود شاه دکن من اتساع ملکه　　شاهنشه روی زمین واستاز عن اقرانه
زد ربنا ایاهما فی عیشة مرضیة　　وارض لوجه المصطفی اعنه دعن عثمانه

این لبس دعا جانفزا فی حضرة رب العلا	من احقر خدامه ادعی دعا گویانه
اقصی بهی خواهانه اعلی ثنا خوانانه	ادنی نمک خوارانه عبدالغنیؒ خانه

وله رباعی

ای آصف جم سریر جمشید سپاه	ای خسرو ماه چتر و خورشید کلاه
بخشایش یک جهان ز تو میخواهم	چون هر دو جهان ترا بخشید اله

اگر کرشمهٔ الطاف خداوندی و شمهٔ مراحم خسروی نظری بران برگماشت و بچیزی برداشت این مس تیره باز زر احمر و خزف پاره باریزهٔ جواهر همانا مانا می گردد ۵

یک خنده بر بضاعت درویش زد لبش	صد کاروان شکر به نی بوریا رسید

ذره پرستائی آفتاب عالم افروز از مهر است نه از قابلیت و استعداد و قطره نوازی محیط اعظم از دریادلی ست نه از اسباب و مواد فقط

داعی دوام دولت ابد طراز

محمد عبدالغنی صدر مدرس عربی مدرسه فوقانیه سرکار عالی حیدرآباد

صانها الله عن الشر و الفساد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

والصلوٰۃ علیٰ رسولہ الکریم

پس از سپاس و ثنائے خسرو دین پناہ، خدیو خدا آگاہ، داور دور گیر، زیبندۂ تاج و سریر، فخر سلاطین زمن، سریر آرائے دکن، خلد اللہ ملکہ و سلطانہٗ ستایش گری امیر با توقیر، وزیر پایۂ سریر سلطنت آصفی ست، کہ تا یمین عزیمتش بہ لیار سلطنت برخاست ملک را نقش بہ کرسی نشست، و تا لیار ہمتش بمیمن مملکت آمد دولت را پایہ بہ گنج فرو رفت، از تشریف کمر ہمتش جز تیغِ عریان، تنے از ننگ برہنگی عار نہ کشید۔ و از گنج پاشی کفِ رادش غیر از زر، کسے روے پراگندگی ندید۔

چون تار و پود این قماش نازیبا، کہ بر عنوان جمعیت در کارگاہ چاپ الطباع پیچیدگی یافتہ، شمۂ از الطاف بیکران اوست۔ لاجرم خامۂ راستی آہنگ در پردۂ حق گزاری بہ نشید بلندے سرود ثنایش می سراید، و بہ نشید قصیدۂ غرا غلغل صوت صریر بعراق و صفاہان میرساند۔

لمولفه

بیا به بزم که قانون مدح ساز کنیم — ز تار طرهٔ ناهید تار ساز کنیم
فراز چرخ چو عشاق زهره رقص زند — چنان نوای ستاراست در حجاز کنیم
یمین سلطنت آمد وزیر شاه دکن — سخن بمدح وزیر دکن دراز کنیم
کنیم مدح و ثنایش بصد هزار نیاز — به هر نیاز هزاران هزار ناز کنیم
دوام دولت او را غنی بدولت شاه — دعا ببارگه پاک بی نیاز کنیم

قصیده

ز فیاضی کفش گر ابر و دریا در جهان نستے — کف سر تاج رایان تاج بخش اجگان نستے
رخش گر شادمان و شاد میجوی بهشت آسا — رخ راجه کشن پرشاد ابن شادمان نستے
بعهد میر محبوب علیخان آصف سادس — که در شاهی قرین طالع صاحبقران نستے
یمین سلطنت راجه کشن پرشاد جم سطوت — وزیر اعظم و دانای دستور شهان نستے
کسی کو رسم فضل و جعفر و یحیی کند زنده — وزیر شاه آصفجاه جمشید زمان نستے
سبک روحی گران تمکین و داور که ذات او — بهر نوشین سخن آن ستی و هم نوشین بیان نستے
نمیگویم که ذات او ز جسم و جان بهم آمد — که او یک جوهر فرد و بسیط و عین جان نستے
ز شفقت زان یکے دلهای مردم شد سبک خاطر — که چون دریا و کان از سایه و مایه گران نستے
بروز رزم در میدان سر دشمن ز شمشیرش — بخون غلتان بهیچو گوی بی سر و بیجان نستے
ز رنگ آموز کوه قاف از پا در رکاب آمد — شتاب آمیز برق و باد از دست عنان نستے

کفش با دست فغفور ار بخاد آستین بوده
درش را فرق جیپال از علا بر آستانستے

چو ابر از حرف زیبا خامه اش گوهرنثار آمد
چو دریا از معانی خاطرش گوهرفشانستے

درش را زان بهر سو عرده طوبی لباب آمد
که کهف امن و جاے جود و ملجاے امانستے

ز جود شاهوارش حاصل دریا و کان گوئی
پشیزے شایگانستے و چیزے رایگانستے

سیا در خدمتش بست ست دوران بر کمر چون لام
کمر در خدمت دارای دوران بر میانستے

امیر بے نظیر گنج بخشاے گہر ریزے
وزیر پادشاهِ ثانیِ شاهِ جهانستے

نگاهش را بود نادیده پیدا جهان پنهان
ضمیرش را همه اسرار پنهانی عیانستے

بدیوانش دبیر آسمان یک پیشدست آمد
بایوانش سپهدار فلک یک پاسبانستے

ثریا منزلا خورشید جاها آسمان شانا
غلط کردم که شانت فخر شان آسمانستے

تو قطب آسمان رفعت شانی که مهر و مه
بقربان سر و فرقت مثال فرقدانستے

چرا با هفت کشور ناز نفروشد دکن کا درا
وزیرے اینچنین تیغ شاہے آنچنانستے

غم آینده اش رفت و نشاط رفته باز آمد
ز لطفت بسکه خرم خاطر خلق جهانستے

تو صاحب دولتی علم و هنر را قدر دانستی
ز صاحب دولتان رسم قدیم و باستانستے

نوشتم من بعهد مکرمت عهد تو فرهنگے مشق
کطومار جوار و اصطلاحات زبانستے محاوره

فزون از چل هزار اشعار دارد ارمغان ها
که بهر طبع ارباب معانی ارمغانستے

کشیدم بست سال از عمر در جمعش پریشانی
شکستم استخوان تا مغز من در استخوانستے

دمے ننشسته ام از پا که تا برخاست از دستم
که نیز دست من و پاے ناتوانستے

بسی محنت کشیدم در تلاش شاہد معنی
کہ میدانند محنت در وصالش شاہدانستے

چرا این ارمغان از قدر در قیمت بیفزاید
کہ او را چو توئی میر کریم قدردانستے

تو خوش در سایۂ لطف خداوند دکن ہستی
چو شہ در سایۂ لطف خداوند جہانستے

خدیو جم حشم جمشید تخت و کیقباد افسر
کہ اسم اعظمش نقش سلیمان یگانستے

نظام الملک آصفجاہ محبوب علیخان کو
سلیمان آصف را کہ برای انس و جانستے

بود گو آسمان زیرِ زمین لیکن از کف پایش
زمین حیدرآباد افتخار آسمانستے

پے نہ آسمان و ہفت اختر شش جہات آمد
در او قبلۂ حاجت مگر یا کعبہ مانستے

ز تیغ او دو پیکر را بنات النعش تابوت ست
ز ہیبش آسمان با کہکشان خس در دہانستے

کفش چون موسیٔ عمران نمودار ید بیضا
دلش چون جام جم آئینۂ حال جہانستے

چو باد عیسوی رسم ہنر سنجی از و زندہ
چو آب زندگی جود از وجودش جاودانستے

بود بالا و زیرش تاج و تخت سلطنت یارب
کہ تا در زیر و بر بالا زمین و آسمانستے

الٰہی تا کہ ماہ و سال و صبح و شام و روز و شب
ز دور آفتاب و ماہتاب اندر جہانستے

بدورت آفتاب و ماہتاب اندر جہان دائم
برد فرمان تو زین رو کہ از فرمانبرانستے